

پریدن گربه

برای قاسم

حتماً یادتونه بابای من چه لب خندونی داشت! همیشه یا مشغول خندیدن بود یا خندوندن اونای دیگه. حالا ببینین به چه روزی افتاده. چشماش همیشه خیسه. سخت تر از همه اینه که جلوی مامان تظاهر می کنه که همون آدم سابقه. هی سعی می کنه بخنده. اون وقتها، بی مزه ترین جوکها رو که تعریف می کرد، همه غش می کردن از خنده. حالا لطیفه‌ای به خاطرش نمیداد که بگه و وقتی هم که می گه، اون قدر یخ تعریف می کنه، که لبخند رو لب همه می ماسه. چون از ته دل نمی گه. ته دلش یخ زده.

وضع مامان بهتره. خوشبخت تر از باباس. چون باور داره که داداش قاسم زنده‌س و بر می گرده.

حالا همه به ما می گن چرا مراسم نمی گیرین. شما بگین، می شه؟

چی؟ به مامان بگیم؟ می میره! هم اون می میره، هم بابا. همه ما این چند سال، منتظر بودیم. «میاد، میاد، یه روز میاد.» ورد زبون همه مون بود که میاد. وقتی گربه از روی دیوار می پرید پائین، ما هم همراه مامان، اگه خواب بودیم، از خواب می پریدیم و اگه بیدار بودیم، از جا می پریدیم. داداش قاسم هر وقت که برای مرخصی، شب می رسید تهرون، می رفت رو دیوار و از اون بالا می پرید تو حیاط، تا به خیال خودش ما رو بیدار نکنه. کم کم، گوش همه ما اون قدر حساس شد، که پریدن گربه هم، با همه نرم و نازکیش، ما رو می پروند.

حالا بریم به مامان چی بگیم؟ بگیم داداش قاسم دیگه بر نمی گرده؟ اینم مدالش؟

بابا چی می گه؟ وقتی بابا خبردار شد، چند ساعت هیچ چی نگفت و فقط راه رفت. بعد ما سه تا خواهر رو، صدا زد و موضوع رو بهمون گفت و از ما خواست که به مامان چیزی نگیم. گفت مامان به امید دیدار داداش قاسم زنده‌س. ما رو قسم داد بهش رحم کنیم و چیزی بهش نگیم. ما مثل ابر بهار گریه می کردیم. گفت: گریه کنین! هر قدر دلتون می خواد گریه کنین، فقط بهتون گفته باشم که حق ندارین جلوی مادرتون قیافه ماتمزده بگیرین.

خدا می دونه روزای اول به ما چی گذشت، تا بتونیم نگاهمون را از مامان بدزدیم و چهره مون رو هم سنگی نشون بدیم!

تا کی؟ نمی دونم. دیگه مائیم و صدای پریدن گربه و ... من نمی تونم بگم تا کی.